

کادو

اجازه بدهید عرض کنم با اینکه ما ایرانی هستیم و زبانمان فارسی است معذرت همین زبان فارسی و لغاتی که استعمال میکنیم يك چور و دو چور نیست. عبارت دیگر هر کس در هر شغل و کاری که هست زبان مخصوص دارد و لغات مخصوصی استعمال میکنند. يك بار فروش میدان با يك شاطر که هر دو فارسی صحبت میکنند، فارسیشان از زمین تا آسمان فرق دارد. بارفروش های میدان لغاتی استعمال میکنند که نامواها یکی از آن لغات را دو سال هم بزبان نمیآورند.

خلاصه اینکه زبان کسبه. زبان اداری. زبان تجار. زبان صنعتگران و و هر يك زبان مخصوص بخود آنهاست و از این مقدمه میخواهم این نتیجه را بگیرم که عشق هم زبان مخصوص بخود دارد که عشاق بآن تکلم میکنند

يك شاگرد بنا وقتی مشغول بنایی است با زبانی که با آن زبان معاشه میکند نمیتواند حرف بزند

از مجموع این مقدمات میخواهم این نتیجه را بگیرم که يك حضرت اشرف الملوك انرقاب هر چه هم صاحب قدرت و صاحب نفوذ باشد وقتی با معشوقه روبرو میشود، زبان حضرت اشرفی را بناچار کنار گذاشته و زبان عشاق تکلم میکند.

عشاق زبان مخصوص بخود دارند. یعنی علاوه بر زبان می زبانی همه در مقابل معشوقه زانو میزنند و همه بازمیکشند.

حضرت اشرف هم در مقابل نصره الملوك زانو زد. و از نصره الملوك ناز کشید. داستان مسافرت خراسان خون را از نظر شبهای هجر بعرض نصره الملوك رسانید. از علاقه و محبت فوق العاده خود بنصره الملوك صحبت کرد. از اینکه در بازار نصره الملوك حاضر است از مال و حتی از جان عزیز هم بگذرد حرفها زد. و خلاصه این که مثل تمام عشاق تملق ها گفت فرزان صدقه بنا ردت و همه های بزرگ و کوچک داد.

مثل اطعمال شیر خوار که در وقت پستان میخواهند گریه میکنند. برای پستان نصره الملوك گریه کرد. منتهی وعده های نیک بالای حضرت اشرف بمنزله گریه او محسوب نیست.

نصره الملوك برخلاف جلسه گذشته ظاهر و باطنش دو تا شده بود ...

کادو

اصلاً نمیدانم چه سری است که معشوقه‌ها غالباً ظاهر و باطنشان یکی نیست .
و چند رودارند .

ظاهر و باطن نصره الملوك باهم فرق داشت . باطناً از آشنائی با حضرت اشرف خشنود بود . از اینکه از شخصیت و سرمایه حضرت اشرف استفاده‌ها خواهد نمود ، و شاید از اینکه مورد محبت و شخصیت برجسته و در عین حال خوشگل و بانمکی مانند حضرت اشرف قرار گرفته اندت میبرد ولی در ظاهر میل بسیاری از معشوقه‌ها کمی خون سرد جلوه میگرد از نه دل نمیچندید . حضرت اشرف و در میرمت . اظهار محبت نمیکرد . و اگر حرفی میزد دوپهلوی و یرک بود . بقول واصف ملاح خود حضرت اشرف « که همیشه تکپه کلاهش بوده » حال نمیداد . و خلاصه اینکه چون تازه کار بود اندت میبرد و ظاهراً خون سردی و بی بیازی نشان میداد . و حال آنکه اگر کپه کار بود ؟ مانند سایر کپه‌ها کاران ، باطنی بی نیل . بی اعتنا و احیاناً متعمر . ولی ظاهری پر ادب و اطعماری . و خلاصه اینکه چون از عاشق دایم‌خانه‌ای . با معرفی میگرد .

نصره الملوك تازه کار بود و مانند تمام تازه کارها . از دو چیز اندت میبرد . هم از محبوب واقع شدن و معاشرت با مردی تازه آشنا . و هم چون چشمش بآب و علف زیاد افتاده بود و مکر میگرد از این نمده کلامها خواهد داشت بیشتر خوشحال بود .

حضرت اشرف نیز شنگول و خوشحال بانظر می رسید . از آنکه ما در شکار خانگی تازه ، خیلی غریبی نمیکنند و با بفرار ندارد عرسوت بود و بسر و گوش نصرت در عبرت . . .

اینجا دیگر مطلب ندارد . اینجا مطلب روی عمت شدن . اندت شدن . روی تخت خواب رفتن و زیر و بالا افتادی است . اینجا دیگر صحبت از حرفهای گرم و بوسه های گرم و نعل های گرم و آغوش های گرم و سایر چیزهای گرم است .

اینجا دیگر مطلب ندارد . اینجا جای حرف نیست . اینجا جای عمل است . اینجا جایی است که اگر آب بنهند مسلماً بارو ها را میکشایند و آغوش ها را باز میکنند . اینجا جایی است که تمام کرمها و بندهای بسته باز میشود و تمام راه ها بروی هفت و تقوی . و پسا کندهای و عصمت بسته میگردد . بنابراین اینجا چیزی ندارم بگویم و کسانی که نخواهند ملائمت خودشان میدانند اینجا چه خبر است پس من چه بگویم چه بگویم که مکرر بخوانند و وقتی از خواندن خسته شدند آهوات بگویند : فلانسی

گنادو

خیلی بی پرده نوشته . اینطور بی پرده نوشتن هم خوب نیست . با اینحال فقط يك چیز میتوانم بگویم : یعنی :

حضرت اشرف مثل صدی نود از مردم که وقتی در آغوش معشوق میافتند عنان اختیار خود را بدست اسب سرکش شهوت میسپارند، از خود بیخود بود . و در میدان شهوت رانی مبتاخت و جز شهوت و نفع شهوت هدفی نداشت .

نصرة . الملوك هم مانند سایه ، همه جا دنبال حضرت اشرف بود و از رهبری حضرت اشرف هم گاهی دریغ نمی نمود .

بالاخره ، این جلسه هم خواه ناخواه پایان رسید و نصرة . الملوك بشهر مراجعت نمود . وشوهرش را که در نهایت بی صبری منتظر بود از انتظار بیرون آورد .

حسین ملی از انتظار بیرون آمد و در عین حال غیر مستقیم از نصرت شنید که حضرت اشرف پیش از پیش شیفته و فریفته شده است .

نصرة . الملوك با زبان بی زبانی بشوهرش حالی کرد که نان ما ، در روغن است و گندوی حضرت اشرف خیلی سخت بسلاسه خورده است . نصرة . الملوك آه و ناله های حضرت اشرف را با آب و تاب برای حسین تعریف می کرد . و حسین از اینکه میدید حضرت اشرف عاشق زنی شده است عوشتحال بود و لذت میبرد .

برای اینکه خلاصه گفته باشم عشق حضرت اشرف . نصرة . الملوك چند ماه دوام پیدا کرد . در این چندماه در تمام مجالس رسمی . در تمام جشن ها . در تمام مهمانیهای خصوصی ، همیشه حسین ملی دعوت میشد^۲ منتهی روی کارت دعوت عبارت « باخانم » قطعاً قید بود و حسین ملی باخانم میردت .

میگویند کار نیکو کردن از بر کردن است . همانطور که يك بنای تازه کار وقتی مدتی کار کرد بنای قابلی از آب بیرون می آید . همانطور هم حسین ملی از بس با اتفاق خانم دعوت شده بود . و حلیقه خود را میدانست و استاد قابلی شده بود . همین که وارد میشد ، مثل بعضی از عرده های مرجع که از پهلوی زنشان تکان نمیخورند نبود و بنام اینکه نصرت عملی نیست که انگشتش بزند خانم را بحال خودش و او میگذارد . گوشت را بدست گربه ها میسپرد . و خودش دنبال کار خودش میرفت .

شاید شما بگوئید حسین در مجالس چه کاری داشت که دنبالش برود .

کادر

حق هم باشماست که این مسائل را ندیده آید و نمیدانید ... ولی حسین تمام کارهای خود را در این مهمانی‌ها انجام میداد. و اغلب اتفاق می‌افتاد که در یک شب بیش از چند هزار تومان استفاده می‌برد.

البته در مجالسی که بزرگان و رجال دور هم جمع هستند و همه بطور خودمانی قمار میکنند و مشروب می‌خورند، شخصی مانند حسین که خانمش را پر قیچی کرده، باید استفاده نماید. نه اینکه خیال کنید «شتلی» یا «شتل» می‌گرفت، خیر او خودش شتل بده بود، بنمایندگان و بعضی معاونین شتل هم میداد. عایدات حسین در این مجلس از راه دیگر بود ...
یعنی:

قبل از اینکه بهمانی حاضر شود بخانمش دستور میداد که مثلاً وقتی رفتیم آنجا و سرها گرم شد، تو برو بپهلوی فلان وزیر یا فلان کس و فلان تقاضا را بکن، .. و:

چه کسی جرأت داشت تقاضا یا امر خانم نصره الملوک را دیر انجام دهد. تمام آقایان از نباط بصرت را با حضرت اشرف میدانستند و میدانستند که اگر امر نصره الملوک را دیر انجام دهند با حضرت اشرف خواهد گفت و آنوقت با امر حضرت اشرف باید اطاعت کنند. و این کار چاق کنی بقدری کارش بالا گرفته بود که همه آقایان حساب کار خود را میدانستند که اگر نصره الملوک خانم چیزی بخواهد بدون لایحه باید اطاعت کنند.

بله، امر خانم را اطاعت میکردند. و کم کم کار بقدری بالا و بالا گرفته بود که آقایان رجال هم بنوبه خود اگر حضرت اشرف تقاضایی داشتند بوسیله بصرت الملوک انجام میدادند و بهمین واسطه بصرت الملوک بیش از پیش مورد احترام آقایان واقع شده بود. باور میکنید اگر گویم وقتی وارد میشد سرها که با احترام برایش بایین می‌آمد و کمرها بود که بتعظیم بریش خم می‌شد.

خلاصه، کار نصره الملوک بالا گرفت و کم کم عشاق دیگری هم پیدا کرد. و اگرچه از ترس حضرت اشرف کسی جرأت اظهار بنصرت الملوک نداشت ممالک آقای دهاب پونزاده. و آقای زبیا که در قمار عشق بند طولانی داشت، از دو طرف سره بلند کردند و هر کدام بوسیله تقاضای ملاقات بصرت الملوک را نمودند.

گادو

چون پشت سر مرده آنهم مرده ای که در شهر بانی ملایر بفتحیج ترین
وضعی برحمت ایزدی فرستاده شده نباید حرف زد، از ذکر داستان معاشقه
«ریبا» و نصرت الملوك صبر فتنظر میشود .

اما داستان دهاب پونز زاده «که عاقبتش بشهر بانی کشید و در شهر بانی
پرونده پیدا کرد» حکایت شیرینی است که نمیشود از آن گذشت ولی :
چون اینجا دیگر مجال این سخنان تنگ شده . ذکر توضیح آنرا بوقت دیگر
موکول میکنم .

دوسه ماه از آشنائی و معاشقه حضرت اشرف با نصرت الملوك گذشت
و خیلی چیزها هم در این دوسه ماه گذشت . آن حجب و حیای نصرت الملوك
گذشت . آن پاکدامنی و عفت نصرت الملوك گذشت . آنکه نصرت الملوك
هیچکس را نمیشناخت گذشت . و حالا دیگر با تمام رجال و صاحبان شخصیت
ها آشنا شده بود . و هر کس بنوعی تملقش را میگفت .

عده ای تملق میگفتند تا اگر روزگاری رسید که بتوصیه او محتاج
شدند قبلاً زمینه را مهیا کرده باشند .

«راستی که بشر همه حقه ها میزنند . این هم شد کار که من از يك نفر
تملق بگویم و گرد لباسش را پاك كنم تا مگر يك روز بدردم بخورد . وجه
پس که آن روز میرسد و بدرد نمیخورد .»

عده ای از نصرت الملوك تملق میگفتند زیرا از نصرت الملوك خوششان
آمده بود و خیال میکردند بلکه باین وسیله بتوانند راحت تر بوصول نصرت
برسد . ولی اینها غافل بودند که این طفل يك شبه ره صد ساله رفته
است . غافل بودند که نصرت الملوك در طرف همین چند ماه بقدری
در چندگی استاد شده بود که عشاق خود را لب تشنه از لب جوی بر
میگرداند .

نصرت اجتماعی شده بود مثل يك ناطق زبردست صحبت میکرد از
سیاست حرف میزد . یکی از شیرین کاری های نصرت این بود که همیشه
تبسم میکنی «که معلوم نمیشد مصنوعی است» در لب داشت .

خلاصه اینکه طرز رفتار و کردار و مخصوصاً شیرین دلیلهای نصرت
بقدری خوب بود که هر کس او را میدید مریدش میشد . و همین امر
باعث شده بود که با تمام رجال و اعیان خصوصیت پیدا کرده بود . و از
صبح تا سه پای تلفن با آنها صحبت میکرد و از آنها انجام کارهایی را تقاضا
داخت .

کادو

نصرت ، زن خان را ول نکرد و بوسیله زن خان هم «ددر» بروشد
منتها خیلی محرمانه و دست بعضا .. بطوری که هیچ کس سر از کار نصرت
در نمی آورد و فقط میدانستند او با حضرت اشرف سرو سری دارد.. و الا
هیچکس پیدا نمیشد که بگوید من نصرت را دیدم .

نصرت دست بعضا راه میرفت و زن خان هم می گشت بولدورها و خوانینی
که از ولایات میآمدند بتور میانداخت . اسم نصرت را هم عوضی میگفت
تا کسی او را نشناسد . لیکن برای اینکه موقعیت نصرت را بالا ببرد بهم
کس میگفت معشوقه حضرت اشرف است .. خانم یکی از نمایندگان معروف
وجه وجه وچه است .

درد سرتان نمیدهم . بازار رونق نهمرة . الماوك گرم شد و کدو
مخفل اسی بود که اسم نصرت در آنجا باشد .

در این گیرودار بیچاره عاشق پسر بقال سر کوچه شان هم شد و اینجا
قدری آبرویش ریخت . و آنوقت برای اینکه سرو صورتی با بروی بر باد
رفته بدهد بدستور حسین مل .. برای دهاب پونز زاده با پوش دوخت و راوی
او را بشهر بانی انداخت . و در آنجا برای پونز زاده بیچاره که پولش هم
رفته بود پرونده درست شد .. که حالا هم آن پرونده در ضبط را کد خاک
میخورد و در بوته فراموشی افتاده است .

برای اینکه امری ناگفته نمانده باشد اضافه میکنم که « زن خان
نصرت را «ددر» میبرد و هر وقت نصرت از مهمانی بر میگشت حسین مل
کیف او را باز دید مینمود و بدون اینکه از او پرسد چقدر پول گرفته ای از
پولهای توی کیف میتوانست بفهمد زنش دیشب چقدر گرفته است .

حسین مل خودش را خوش بختتر ن مردم میدانست زیرا از يك طرف
صاحب شخصیت و عنوان و مقام شده .. از يك طرف با رجال و اعیان همفرم
بود .. از يك طرف هم هفته ای چند بار کیف نصرت را باز میکرد و مبلغ
قابل ملاحظه ای پول بر پولهایش اضافه میشد .

همین حالا که مشغول نوشتن این سطور هستم باز هم نصرت خانم که
جا افتاده و قدری پیر شده است معذالك هفته ای دوسه شب بوسیله زن خان
باین طرف و آن طرف میرود و کیفش بر پول میشود منتها چون خرج لباس
و غیره زیاد شده و از طرفی عشاق هم مثل سابق بلکه ده يك سابق پول
نمیدهند و وضع باطنی نصرت خیلی جنگی بدش نیزند و روزگارش روز بروز
عقب تر میرود . حالا دیگر بعضی از دختر منسه ای ها دارند جای او را
میگیرند و باز اوش را کساد میکنند .

کادر

« اینجا دیگر بداستان سرایمی فلان زاده خاتمه میدهم ، دلیلش هم این است که خوانندگان میخواهند داستان خود پری را بشنوند ولی فراموش نشود که در صفحات قبل گفته بودم :

آقای فلان زاده ، داستانی را که برای زن و مرد دیگری اتفاق افتاده بود ، با تغییر اسامی ، بحسین مل نسبت داد . بنابراین حالا که داستان نصره . الملوك تمام شد باید بدانید که نام واقعی این زن نصره . الملوك و هیال حسین مل نبوده است بلکه این خانم « که آنچه راجع باو و حضرت اشرف گفته شده همه صحیح است » نامش چیز دیگری است و در خانه يك با شرف که سابقاً و کیل مجلس بوده است زندگی میکرد . «

« يك بکته دیگر هم هست و آن این است که در صفحات گذشته نوشته بودم : اینجا دیگر این پری آن پری نیست .

و این نوشته برای خوانندگان عزیز ایجاد سوء تفاهم کرده و تصور نموده اند که يك پری دیگر وارد با شرفها شده و پهلوان کتاب گردیده و حال آنکه بطور نیست و مقصود من از نوشتن جمله : « این پری آن پری نیست » آن بوده که یعنی پری عوض شده ، و اخلاق پری تغییر کرده .

« اکنون برای اینکه پردازیم بداستان پری لازم است برگردیم ، آنجا که حسین مل را دوزندان و آقای فلان زاده و پری را در حال صحبت گذاستیم

بری بیچاره فریب او این فکری را که فلان زاده بمنزش تحمیل کرده بود خورد و گفته فلان زاده را در باب این که حسین مل خطرناک است باور نمود و بدین راهت که سوابق حسین مل را بدانند .

ما را آنچه گفته شد ، یعنی چنانکه خوانندیم ، آقای فلان زاده علاوه بر آنکه قسمت اولیه زندگی حسین مل را موبو برای پری شرح داد . داستان نصره . الملوك را هم که مربوط بسکس دیگر بود بحساب حسین مل گذاشت و خلاصه اینکه حسین مل را يك مرد بی شرف بدنام بد ساخته مهربانی کرد و پری حالی نمود که اگر با حسین مل زنده گمانی کند علاوه بر آنکه حیثیت و شرافتی آنکه دار خواهد شد ، بحد نیست که بجرم خیانت های شرور ، با زنی آن شهرتانی هم صورت کار پیدا کند در خانه او بیوانی زناه بگردد .

پری گفته های از زاده را چیزی ندیدن طبع کرده و بدعت تأثیر بیان فلان زاده بسکس با شرف .

فلان زاده در قلب پری

» در باب مذکرات بین راهی فلان زاده و پری چیزی ننویسم زیرا مطالب ندارد - تمام مذاکرات فلان زاده در اطراف این دور میزد که روحیه پری را بیش از پیش نسبت بحسین متزلزل کند و در عین حال توجه پری را بشخصیت و سرمایه بیحساب خود جلب نماید . همین کار را هم بجهت انجام داد و پری را تحت تأثیر خود گرفت .

فلان زاده در قلب پری

برای اینکه بدانید چه شد که پری از فلان زاده خوشش آمد باید بیک مثال کوچک خودمانی توجه نمایید .

بچه کوچک شما گریه میکند و میخواهد با مادرش بهمانی برود و مادرش نمیخواهد او را ببرد . البته اگر بنویسید تو را نمیبرم بچه بیشتر گریه میکند و عرش را بیشتر راه میاندازد ، ولی بجای اینکه با او بگوید تو را نمیبرم یک حقه معرفه از روحی میزند یعنی توجه طفلک را از مهمانی و رفتن مهمانی باز میدارد و بجز دیگر معطوف میکند مثلا کیفش را میگذارد زمین و میگوید : نه - نه نمیبرم . و فوراً میگوید پس حالا دیگر گریه نکن . یا قاقا بهت بدم . آنوقت کلمت را صدا میزند و یک قران میگذارد کف دست کلفت و میگوید فلان فلان شده چرا بچه منو گریه انداختی . یا لا - پس عوضش زود برو و راش قاقا بخور . خودش راهم وردار ببر . هر چی داش خوراسم براتس بخور - کلفت دم بچه را بغل میکنند و بعنوان رفتن بیرون میروند توی حیاط دیبا که چادر نمازش میگذرد تا خانم از درزند بیرون .

مقصود این است که توجه طفل را از زمین تری که بچه بخوریدن قاقا معطوف میکنند و بچه هم ساکت میشود و احتیاجا بجای گریه خنده هم میکند .

آقای فلان زاده هم که این بازی را میدانست - چون میدانست پری حسین حل را دوست میدارد و مادام که او را دوست میدارد ممکن نیست باو توجهی نماید لذا با آن حقه‌ها و جعل داستانهایی که دیدیم که دورتی از حسین دور دل پری ایجاد کرد - و بعدری هم سرمایه را خوب آمد که آن که دورت بیست

فلان زاده در قلب پری

رنجش حسایی . . و آن رنجش بیک خشم و آن خشم به یک کینه و آن کینه بیک حس تنفر شدید تبدیل شد . تا جایی که حسین در نظر پری دیسو خطرناکی جلوه کرد و تصمیم گرفت از حسین صرف نظر نماید . . در همین حال یعنی وقتی قلب پری از محبت خالی شد آن وقت فلان زاده شروع کرد باینکه برای خودش در دل پری جایی باز کند و خود را قائم مقام حسین مل نماید . البته برای ابتکار هم وسایل کافی در اختیار داشت - زیرا :

برای اینکه دل زنی را برند چند چیز لازم است و فلان زاده دارای تمام آنها بود - جوان بود - شخصیت داشت - پول و سرمایه داشت - اتومبیل لوکس داشت و از همه اینها مهمتر سرو زبان داشت و راه و رسم فریب دادن زنها را به خوبی میدانست .

بله ، فلان زاده استادکار بود ولی فراموش نکنید که پری هم گوشت گاو نبود که دیر پخته شود . پری هم چنانکه میدانیم گریک بارون دیده بود و این کارها برایش تازگی نداشت - بنابراین برای فلان زاده پختن پری خاصه اینکه محبت حسین مل را از دلش بیرون کرده بود کار مشکل ویرزحمتی نبود .

برای اینکه وراجی و پر حرمی نسکرده باشم ، بطور خلاصه میگویم که آقای فلان زاده خودش را در دل پری جا کرد . و پری را بسرا راه آورد ولی : البته در دل جا کردن تنها کافی نیست زیرا بسیاری از جوانها یا خود بخود یا بوسایل ممکنه خودشانرا در دل زنها جا میکنند و بسیاری از دختران ورنها هستند که مردی را دوست میدارند . ولی این دوست داشتن با و در دل جا کردن ها پنهانی کافی نیست و پشت بند لازم دارد . .

دوست داشتن تنها مثل آتش بدون چاشنی است ، قابل خوردن نیست و بی مزه است ولی همینکه آتش چاشنی خورد با جاش قابل خوردن میشود . وقتی دختری بسا زنی مردی را دوست داشت محبتشان باید چاشنی بخورد ، تا بجایی برسد . . چاشنی محبت در مرتبه اول اظهار محبت است چه که اگر محبتی اظهار نشود ممکن است خود بخود از بین برود . بسا محبتی اظهار بشود و مورد قبول طرف واقع نگردد . در این صورت هم بجایی نخواهد رسید .

آقای فلان زاده هم تا حدی دل پری را برده بود ولی لازم بود اظهار

فلان زاده در قلب پری

محبت کند . لازم بود بزبان بیاورد . . لازم بود اقرار کند و از پری قبولی بگیرد .

همانطور که در تجارت طلبکار ، برات عهده بده کار میفرودشد و اگر بده کار قبولی نوشت ملزم است بپردازد در داد و ستد عشق و محبت هم ، عاشق یا کسی که مصداقاً دل يك عاشق را بازی میکند در اولین معامله باید عهده معشوقه برات بفرودشد یعنی اظهار عشق کند . البته اگر معشوقه آن برات را قبولی نوشت یعنی اگر موافقت کرد کار تاحدی تمام است ولی : اگر نکول کرد و قبول نمود رنج و رحمت پیش میآید و کار به « پری تست » میکشد :

آقای فلان زاده هم با اینکه خودش را در دل پری جا کرده بود باید عهده پری برات میکشید تا اگر پری قبولی نوشت دنبال وصول و روز وعده برود و اگر نکول کرد باز دوندگی کند و باز راسوریس جور نماید تا کار را بجائی برساند .

ممكن است بگوئید اگر فلان زاده جانی در دل پری برای خودش باز کرده بود دیگر این حرفها لازم نبود ولی اشتباه است زیرا بسیاری از زنها هستند که مردی را دوست میدارند و تشنه وصال هم هستند اما در موقع اظهار عشق اگر عاشق بیانش قاصر باشد و نتواند ابراز کند ، یا طوری باشد که مورد پسند معشوقه واقع نشود ، مثل خاکستری که روی آتش پیر بزند آتش عشق معشوقه در زیر « اختلاف نظر یا سایر چیزها » فرو میگردد . و چه بسا اوقات که خاموش میشود . بنا بر این باید که در این مواقع در دل بر جی جا کرده بود ، حداقل باید صبر و حوصله در زیر این بار سنگین و البته با طرز آرزو و خواهش بکند تا در این بار سنگین به تدریس آورده شده از دست برود .

خوب ، ترجیحاً باید فلان زاده را در این بار سنگین در پیش داشت و با چه کسی باید دست بست . روم میگردد . البته او سرایی پری را نمیداند و ای چیز خودش کهنه کار و فالتاق کهنه بود ، از زهر حرب دهن و حرکات پری شناخته بود که پری زنی است همیشه و احتمالی و شمار این مثل دخترها و زنپای پشت تاپو ، گول تو را عقید مسکنم . تا فلان روز از تو خواستگاری خواهم کرد و اسمان این وعدههای بونالی با تو بر را بخواهد سهود . و خلاصه اینکه فلان زاده ای با تجربه میدانست که پری را نباید بوسایل « ده

کاوآلیه - فاسق مشروع

جدید « سربراه کند و میدانست که زنیهای امروزه را با وسایل «مجدید» بهتر میتوان رام نمود . و به همین واسطه از این راه وارد وبه «مجدید» متوسل شد .

کاوآلیه - فاسق مشروع

برای زنیهای اجتماعی و شیک ، شوهر نمودن یعنی حرف مفت . . این قبیل زنها ، شوهر را برای این میخواهند که بگویند شوهر داریم . برای این قبیل زنها «کاوآلیه» لازم است - کاوآلیه حوش لباس - کاوآلیه پولدار - کاوآلیه متشخص - کاوآلیه سربراه . بنا بر این .

آقای فلان زاده تصمیم گرفت از این راه بیری اظهار عشق و محبت نماید . و تصمیم گرفت از این راه بیری را بزانو دو آوردن . و لذا با احتیاط اینکه مبادا بیری کاوآلیه را نداند چیست شروع بسخن کرده . بعد از دگر يك مقدمه کوچک و مختصر گفت :

یاد مدرسه بخیر ، يك روز در مسوق درس رسیدیم لغت کاوآلیه و معلم مامسیو ریشارداس که پادش بخیر چه آدم شوخ و حوی بود گفت : بچه ها این لغات که شما اینجا در کتاب میخواهید در خارج و در اجتماع معانی دیگر هم دارد . . مثلا شما در کتاب میخواهید «پول» POULE یعنی مرغ خانگی - یعنی باری و حمله در شمشیر بازی . . اما «پول» در اجتماع يك معنای دیگر هم دارد که ابتدا بمرغ و شمشیر بازی و پولی که در قمار میگذازد شباهت ندارد و آن «مترس» یا معشوقه است . فلان پسر جوان فلان پسر جوان میگوید تو «پول» مرا دیده ای ؟ نمیدانی چه در قشنگ و فلان بهمان است و معصودش از «پول» «مترس» است .

بله - راستی که یاد مدرسه بخیر ، هیچ آن روزها فراموش نمیکنم که مامسیو ریشارداس برای معنای لغت «کاوآلیه» گفت : بچه ها ! CAVALLIER در لغت معنای سوار - سواره - سوار نظام - سوار شطرنج و کاند فلان و بهمان است و نی يك معنای دیگر هم دارد که ظاهراً خیلی ساده است و آن این است که میگویند «کاوآلیه» یعنی مردی که مصاحب خانمی است .

آخ ، چه روزهایی بود . فلان اینکه در روز است ، یکی از بچه ها از معلم پرسید مصاحب خانم یعنی چه . و مامسیو ریشارداس لطمه زد گفت .

كاوالیه - فاسق مشروع

وقتی بزرگ شدید خواهید فهمید . آن شاگرد سماجت کرده گفت : ما حالا بچه نیستیم و سر کلاس میشود همه حور حرف بمآزد و معلم در جوابش گفت : مصاحب خانم هم ، در کتاب و در لغت يك معنا دارد . و در اجتماع يك معنای دیگر . آنچه در لغت است این است که شما هم صحبت خانمی هستید و از این حرفها . اما آنچه در عمل است این است که خانمی . یعنی خانمی که شوهر دارد و شوهرش بواسطه گرفتاری های تجاری یا سیاسی یا غیره مجال اینک با خانمش گردش برود . برقص برود . بیستما برود . بمهمانی برود ندارد . آنوقت آن خانم يك كاوالیه برای خودش از میان دوستان طرف توجهش انتخاب میکند و با او گردش می رود و هم چنین ممکن است خانمی شوهر نداشته باشد و تنها باشد و چون نمیخواهد در مهمانیها و مجالس رقص تنها باشد آنوقت يك كاوالیه برای خودش انتخاب میکند و با او بجه جا می رود .

شاگرد پرسید : مسیو ! بفرمائید بینم این كاوالیه ممکن است باخانم سروسری هم داشته باشد یا خیر و معلم درحالی که می خندید گفت : كاوالیه كاوالیه است دیگر - اگر بخانم دلش خواست دستی هم بسر و گوش كاوالیه اش میکشد . واگر نه - نه .

خلاصه آقای فلان زاده قریب يك ربع در اطراف «كاوالیه» و خانمها صحبت کرد و مطلب را رساند بآنجا که گفت : همانطور که آرایش مو «مد» است و ممکن نیست از «مد» بیاهند . یعنی بالاخره مو آرایش لازم دارد منتها یکروز کوتاهش را می پسندند - یکروز بلند - یکروز بافر - یکروز بالا می بندند - یکروز پائین . و ممکن نیست آرایش مو «دموده» بشود - همانطور هم «كاوالیه» از وقتی که مد شده ، روز بروز آرایش بالا گرفته و هیچ وقت «دموده» نخواهد شد منتها هر دوره یکبار كاوالیه می پسندند - شاید در اوائل امر «مد» بوده که كاوالیه ها پرمرد باشند و بعد جوانها را انتخاب کردند . چیزی که مسلم است این است که يك خانم شیک اجتماعی باید حتماً يك كاوالیه داشته باشد تا مصاحب و همدم خانم باشد .

بالاخره - آقای فلان زاده در باره اخلاق كاوالیه ها و اینکه كاوالیه ها باید محرم اسرار باشند . و نباید زبانشان قرص باشد شرح مبسوطی داد و پیش خود بیری فهماند که اگر مرا كاوالیه خود انتخاب کنی مسلم بدان که زبان من قرص است . و محرم اسرار هستم و سپس در اطراف و حایف كاوالیه ها صحبت کرد تا حرف را رساند بآنجا که

کاوالیه - فاسق مشروع

گفت : کاوالیه ها باید بقدری بخانم ها صمیمی باشند که اگر اتفاقاً خانمی جوانی را دوست داشت بوسیله کاوالیه بتواند بوصول آن جوان برسد. فلان زاده ار این بیان هم میخواست این نتیجه را بگیرد و پیری بپهماند که اگر تو مرا کاوالیه خودت انتخاب کنی - و در همین حال از جوانی هم خوشت بیاید من حاضرم تو را بوصول آن جوان هم برسانم .

در دسرتان ندهم آقای فلان زاده بقدری شیرین زبانی کرد و بقدری در اطراف « کاوالیه » و وظایف « کاوالیه » صحبت کرد. ک پری زد بسخرگی و با يك لبخند ملیح گفت : اینطور که شما فرمودید « کاوالیه » معانی دیگر هم پیدا کرد یعنی علاوه بر آنکه در کتاب لغت نوشته اند و علاوه بر آنکه معلم شما گفته است « کاوالیه » بمعنای جاکش هم هست . . و در عین حال « کاوالیه » يك معنای درست و حسابی دارد که اگر بخواهیم آنرا بفارسی در آوریم باید بگوئیم « کاوالیه » یعنی مترس و فاسق مشروع زیرا هیچ شوهری بزنش و هیچ برادری بخواهرش رسماً اجازه نمیدهد که فاسق داشته باشد ولی اگر اسمش را عوض کرد و کاوالیه گذاشت آنوقت مشروع میشود و اجازه می دهند که خانم یا خواهرشان « کاوالیه » داشته باشند .

اینجا آقای فلان زاده برای اینکه تملق از پری گفته باشد زدن پرخنده و گهت راستی که شما هم يك ترجمه جدید برای « کاوالیه » پیدا کردید که واقعاً بکراست و تا کدون کسی نگفته - فاسق مشروع ؟ - و فعلاً چه ترجمه خوبی است و بلافاصله برای اینکه تا تنور گرم است نان را چسبیاند گفت : خوب خانم پری خانم ! آیا این افتخار را بمن میدهید که من « کاوالیه » حضرت تعالی باشم . و قول شرف میدهم که صد در صد مطابق میل و سلیقه شما رفتار نمایم . واقعاً هم خانمی مانند شما آنقدر خوشگل و آنقدر شیک و آنقدر اجتماعی حیث است يك کاوالیه داشته باشد . خانمی مثل شما بدون « کاوالیه » مثل باغن های بلند بدون لاک است واقعاً اگر بایند خانمها « کاوالیه » داشته باشند - شما بیل از هر خانمی باید برای خودتان يك « کاوالیه » انتخاب کنید .

خانم پری خانم ! اجازه بدهید بی برده صحبت کنم من مردی نیستم که از راه فریب دادن خائنها بخواهم براد دل و بوصول آنها برسم شما هم خانمی نیستید که مردهائی مانند من و اصلاً از هیچ مردی فریب بخورید . . . به عیبده من با خانم فهمیده و درس خوانده ای مثل شما بهترین راه این است که با شما راست و بدون تقلب حرف زد . به همین دلیل هم من بی برده بشما

کاوالبه . فاسق شروع

عرض میکنم که : حاضریم افتخار این را داشته باشیم که شما مرا « کاوالبه » خود بدانید . و در عین حال هر طور که شما مایل باشید نیز حاضریم یعنی : چون شما خانم فهیمیده ای هستید و تمام معانی مختلف « کاوالبه » را میدانید بنابراین ، هم حاضریم « کاوالبه » بمعنای لغوی آن یعنی مصاحب پاك و بی آلاش شما باشیم و هم اگر اجازه دهید هر طور که صلاح بدانید بعله . چه عرض کنم . مقصود این است که بنده هر طور شما میل داشته باشید حاضریم امر شما را اطاعت کنم . واقعاً برای شما - برای خانمی فهیمیده و درس خواننده مثل شما . برای خانمی شیک و اجتماعی مانند شما بعیب است که بدون « کاوالبه » حرکت کنید . همانطور که بزرگوارانها محتاج بعصا هستند . علمای اجنماع و سالن های « مد » هم میگویند خانمها محتاج « کاوالبه » هستند وحتماً باید هر خانم اولاً پاك « کاوالبه » داشته باشد . حالا اگر خانمی خواست پاك « کاوالبه » برای رقص - پاك « کاوالبه » برای گردش پاك « کاوالبه » برای رفتن بسینما - پاك « کاوالبه » برای سفر - پاك « کاوالبه » برای حضر ، و خلاصه اینکه سالن های « مد » اجازه داده اند که خانمها « کاوالبه » متعدد داشته باشند منتها اخلاق و عفت ؛ اجازه نمیدهند که پاك خانم بیش از پاك بفرود دوست داشته باشد یعنی ممکن است خانمی چندین « کاوالبه » داشته باشد ولی یکی از آنها را باید دوست داشته باشد و بقیه خیر - و بنا بر این و بنا بر آنچه عرض کردم استند هامیکنم موافقت فرمائید از این دقیقه بیعد من خودم را « کاوالبه » شما بشناسم . و چنانکه عرض کردم قول شرف میدهم که صد درصد مطیع امر شما باشم .

در اینجا فلان زاده مجال سخن و جواب گفتن پیری نداده مثل اشخاص مرد رند کهنه کار که با پر حرفی خود سکوت طرف را خریداری میکنند . و آنوقت سکوت را موجب رضا میدانند بنا کرد بر حرفی و بالاخره با بوسیدن دست پری ، و با فتاری که بدست پری داد ولی نه مثل بعضی از احمقها - فشاری که دست را صدمه بزند و طرف را متفر کند عمل را انجام یافته تلقی کرد . و گهت قوفی ماده سنکرم که این افتخار را بسن دادی و بتو قول میدهم موجبات خوشی و سعادت و نیکبختی و راحتی تو را از هر حیث فراهم نمایم .

اینجا باز فلان زاده سه حقه بکار برد یکی اینکه قبل از اینکه پیری جواب بدهد خود را جواب گرفته فرض کرد - یکی هم اینکه بلافاصله پیری تو خطاب کرد و باین وسیله باو فهماند که دیگر صمیمی و خودمانی شدیم . یکی هم که خیالی مهم است اینکه پیری حالی کرد که

کوالیه - فاسق مشروع

وسائل سعادت و نیکنامی .. و در عین حال خوشی و راحت ، او را فراهم خواهد ساخت .

نمیدانم در کجا و در باب چه چیز بوده است که گفته‌ام : برای اینکه سنگی سری را بشکنند ، مقدماتی لازم است ، که مقدمات گاه بدست بشر و با نقشه قبلی و گاه بدست بشر و بدون نقشه و اراده و گاه بدست طبیعت انجام می‌گردد .

و در همین با شرفها و شته‌ام : وقتی میخواهند يك آتش رشته بزنند باید سبزش را از دولاب ، نهودش را از قزوین ، روغنش را از کرمانشاه هیزمش را از مازندران و ته‌اش را از نجان بیاورند . تا بتوانند آتش رشته‌ای تهیه کنند . بنا بر این پختن يك دوشیزه یا يك زن لااقل با اندازه پختن يك آتش رشته رحمت دارد اندا .

وقتی میخواهند دوشیزه یا زنی را قریب دهند ، کار قریب مقدماتی لازم دارد . که گاهی اوقات از روی نقشه قبلی و گاهی بدون نقشه ولی با اراده قبلی . و گاهی بدون نقشه و بدون اراده قبلی و فقط بر سبیل تصادف و گاهی هم مثل اینکه طبیعت خواسته است . با فراهم شدن اسباب . آنهم اسبابی که بدست طبیعت خود بشر سبیل قریب دادن فراهم می‌شود . آقای فلان زاده هم که همه قیامت در آن کرده بود و با «شما» بی «راست» زاده از پیش آمد «حسین» را و بر سر آن دستار بسته بود . با فراهم ساختن سایر مقدمات از قبیل تحریک «س» برای «طالبی» برای تحریک «حس» خود جوانی پسر «س» و تحریک سایر عوامل مربوط باین کار . علوی با پری صحبت کرد و علوری موجبات رضایت پری را فراهم ساخت که وقتی بمهمانخانه رسیدند ، پری را کاملاً پخته بود و حالا دیگر باید برای خوردنش سفره می‌بنداخت و با اصطلاح عزیز می‌پوید .

آقای فلان زاده خیال می‌کرد . اگر پایش ستخت خواب مهمانخانه برسد کلک پری را خواهد کند و بعد از آن همه مقدمات بوصول پری خواهد رسید . ولی آقای فلان زاده از يك قاعده کلی غافل بود و با تمام زورنگیش این درس را نتوانده بود .

يك قاعده کلی است و نمیدانم شما آنرا میدانید یا نه اگر نمیدانید گوش کنید بسا می‌گویم که :

رسمای فاسد و خراب بیش از زلفای پاک و نجیب ناز دارند و عاشق را تشنه وصال خود میسازند .

و پری روی این قاعده کلی جان آقای فلان زاده را بنب رسانده بود ..

صوالیه - فاسق مشروع

و با اینکه لپهای فلان زاده هم روی لبش بود . ممدلك اجازه نمیداد دست فلان زاده پیراهنه برود .. یعنی اینکه اجازه نمیداد فلان زاده از باغ وصالش گلی بچیند .

زنهای نجیب و دخترهای احمق تصور میکنند اگر با مردی خوابیدند آن مرد با آنها صمیمی تر و با محبت تر میشود .. و همین واسطه هم خیلی زودتر از آنچه تصور می‌رود تسلیم میشوند ولی :

زنهای هرجائی و تاپاك عكس این مطلب را خوب درك کرده‌اند . آنها میدانند که اگر کسی در مستراح کارش تمام شد دیگر دقیقه‌ای معطل نمیشود و شلواریش را پوشیده بیرون می‌رود .. به عبارت دیگر میدانند که مرد ها تشنه وصلند و همین که بوصول رسیدند و سیراب شدند مدتی بی نیاز خواهند بود .. بنا بر این بگذارید يك بار دیگر بگویم که :

زنهای هرجائی بیش از زنهای پاك و نجیب ناز دارند و عاشق را نشنه وصال خود میسازند .. همین دلیل خام پری خانم آقای فلان زاده را پشت در معطل کرد و هر چه فلان زاده داد مبرد و چکش را بدر می‌کوبید ، در باز نمیشد و پری اجازه دخول بفلان زاده نمیداد .. اما .

فلان زاده هم بیدی نبود که از این باده بلرزد - فلان زاده آن مرد پشت کارداوی که کاروزندگیش را در تهران ول کرده و دیپال پری را گرفته است ، کسی نبود بعد از این همه مقدمات .. و بعد آنکه قنات را کنده و از شن و ماسه و خاک رس عبور کرده و بسا زحمت بخاک مرطوب رسیده و آب را در زیر يك قشر نازك می‌بیند .. دست از کار بکشد و قنات را ندیده بگیرد .

فلان زاده میدانست زنها ناز دارند و با اینکه بقدر کافی هم از پری ناز کشیده بود با این حال هنوز زورش پری نرسیده بود ، و هنوز گرفتار مخالفت‌های شدید پری بود .

در جای دیگر هم گفته‌ام اینجا هم می‌گویم که انسان عاقل کسی است که از هر پیش آمد بنفع خود استفاده نماید و لاقل سرمشق بگیرد . آقای فلان زاده هم که دچار مخالفت پری خاتم شده بود یاد تهران و مجلس شورای ملی و اظهار مخالفت‌ها افتاد ... و از آنجا سرمشن گرفت .

فلان زاده با اینکه روزگاری عضو اداره و بعد مقاطعه کار شده بود ممدلك داخل سیاست هم بود و از رموز سیاست نیز کم و بیش با اطلاع بود او اظهار مخالفت پری را با اظهار مخالفت بعضی از نمایندگان مقایسه کرد و این طور نتیجه گرفت که :

کاوالبه - فاسق مشروع

همانطور که بعضی از نمایندگان ، اظهار مخالفتشان صرفاً برای نزدیک شدن بدولت و در نتیجه فایده بردن از دولت است همانطور هم اظهار مخالفت برای هم « که تا روی تختخواب نزد او آمده» مسلماً برای فایده بردن از اوست منتها فواید بیشتر .

و استی هم بعضی مردها احبند ، زیرا زنی تا روی تختخواب نزد آنها میآید . و خود راوی میکند و آنها نمیفهمند که این خودداری برای گران - فروختن یا شهرین فروختن یا تشنه کردن آنهاست . . خیال میکنند که احیاناً او حاضر فلان کار نیست . و حال آنکه اگر عقل و شعور در کار بود میدانستند که اگر حاضر فلان کار نباشد تا روی تختخواب نمی آید . . و تا آن حد تسلیم نمیشود . . بنا بر این :

فلان زاده گول پری را بخورد و دانست که امتناع و مخالفت پری برای نجات او نیست چه اگر نجیب بود تا روی تخت نمی آمد . پس این اظهار مخالفت ها و سخت گیری ها مسلماً مانند اظهار مخالفت های بعضی از وکلای مخالف ، صرفاً برای جلب نفع بیشتری است و لذا . . چون میدانست پری چه چیز میخواهد . . و میدانست پری برای چه و بچه دلیل میخواهد گران بفروشد . . درصد برآمد علت باز و گرافروشی پری را بداند :

زبانی که گران میفروشند عموماً چند دلیل بیشتر ندارد . یا اینکه واقعاً میخواهد گران بفروشند یعنی میخواهد پول بیشتری بگیرند . . یا اینکه تقاضائی دارند و سخت گیری میکنند تا مگر آن حاجت و تقاضایشان برآورده شود . . یا اینکه میخواهند رسمی بفروشند یعنی مرد را وادار کنند که بساط عقد و عروسی را راه بیاندازد . . و اگر اینها و نظایر اینها نباشد مسلماً گران میفروشند و سخت میگیرند تا بمرد حالی کنند که نجیب و پاك هستند - و این اولین بار است که دارند تسلیم میشوند .

درد سرتان ندهم - آقای فلان زاده در اطراف تمام جهات سخت گیری و گرافروشی زبانی فکر کرد . . تا در مورد پری باین نتیجه رسید که پری میخواهد با يك تیر دوشان بزند . . یکی اینکه خودش را زنی پاك و دست نخورده معرفی کند . دیگر اینکه پول زیادی از فلان زاده در بیاورد و واقعاً خودش را ارزان فروخته باشد .

پری هم حق داشت که میخواست از فلان زاده پول زیادی در آورد . زیرا فکر میکرد مردی که اتومبیل آفرین سیستم رکار و شغلش را در راه او گذاشته است لابد آموخته سخی خواهد بود که بشود مثلا پول يك اتومبیل از او گرفت . . یا او را وادار کرد که خانه ای برایش خریداری نماید .

کارآلیه - فاسق مشروع

شاید هم پری درست فکر کرده بود.. و شاید هم اگر بستنگیری خود ادامه میداد.. فلان زاده حاضر میشد يك خانه باو بدهد ولی از آنجا کسه زنها با تمام زرتنگی مفت مینازند ، و از آنجا که زن چون نادان است نمیتواند بهمان سختگیری اولیه باقی باشد و بالاخره خودش را میبازد بعبارت دیگر با اینکه زنها در ابتدا خیلی سخت میگیرند .. و خیلی هم دلشان میخواهد سخت تر بگیرند ، نیتانم ساختمان دماغیشان چه عیب دارد.. که در وسط آن سخت گیری يك مرتبه شل میشوند ... و سست میگیرند و طوری هم سست میگیرند و تسلیم میشوند که اگر مرد انصاف داشته باشد دلش بحال او میسوزد .

پری بیچاره با اینکه خیلی سخت گرفته بود .. و با اینکه داس میخواست هنوز سخت تر بگیرد . ولی : بالاخره نتوانست و نیتانم تحت تأثیر چه غریزه ای « غیر از غریزه شهوت » واقع شد .. که در میان آن همه سخت گیری يك مرتبه شل گرفت و آقای فلان زاده با يك حمله خود را پشت سنگر رسانید .

اگر در نظام خدمت کرده و جنگ دیده باشید ، میدانید که بسیاری از سربازان تا پشت سنگر میروند و همینکه خیال میکنند دشمن را شکست داده و چند دقیقه دیگر سنگر را خواهند گرفت متأسفانه يك تیر از هوا یا از سنگر غرش کنان میرسد و درست بقلب میخورد .

آقای فلان زاده هم که با زحمات زیاد و پورشهای مدبرانه خودش را پشت سنگر رسانده بود .. و خیال میکرد دیگر سنگر را خواهد گرفت دچار تصادف و غرش تیری شد که از هوا بسوی او آمد و تمام رشته هایش را پنبه کرد .

اینجاست که میگویند : وای بکاری که نسا زد خدا ، اینجاست کسه میگویند اللبد بدبر و الله بقدر .. اینجاست کسه میگویند انسان در مقابل حوادث مجبور است نه مختار .

فلان زاده بیچاره بعد از هزارچود پشت هم اندازی و دوهزار حقه بازی و سه هزار زبان ریزی که پری را حاضر کرده بود . درست در همان دقیقه که میخواست با یورش آخری سنگر را تصرف نماید .. صدای در اطاق بلند شد . که چند نفر هر یام میزدند . زود باشید .. بیرون بیاید آتش گرفته .. دارد با اینجا هم سراپت میکند .

واقعا مهمانخانه آتش گرفته بود و قسمت غربی مهمانخانه در میان شعله های آتش و دود غلیظی که از زیر شیروانی بیرون میآمد بشدت میسوخت .

کاوالیه - فاسق مشروع

مسافران با چمدانها در صدد فرار بودند . . از قراری که میگفتند آتش از یکی از گاراژها سرایت کرده بوده و باک بنزین یکی از اتومبیلها تر کیده بوده است .

چون موضوع آتش سوزی مهپانخانه مسا مربوط نیست در باره آن چیزی ننویسم ولی چون اساس آتش سوزی این مهپانخانه بدست آقای خدا نداد کیوان فلان که یکی از باسرفهاست فراهم شده فقط اجازه میخواهم سر مطلب را عرض کنم که :

این مهپانخانه در نزد کپانی الف بیمه آتش سوزی و سرقت بوده و آقای خدا نداد با نقشه قبلی و ایجاد يك آتش سوزی که صورتاً بسیار طبیعی بنظر میآمد عمداً این آتش سوزی را روشن کرده بوده تا در نتیجه بتواند پول هنگفتی بنام خسارت آتش سوزی از « بیمه » دریافت نماید .

در اطراف اینکه مقدمات آتش سوزی را چه جور فراهم کرده بودند و چه جور نقشه کشیده بودند که آتش سوزی صورت طبیعی پیدا کند حرف نمی‌زنم ولی همینقدر عرض میکنم :

ای بسا خدا ندادها . . وای بسا زمانداران بسا شرف که در خانه می‌نشینند و نمشه يك آتش سوزی ترسیم میکنند . . و در نتیجه ملک و ملتی را دچار بدبختی و فلاکت میسازند . پس بیائید دعا کنیم که خداوند ما را از شر این آتش روشن کن‌ها محفوظ بدارد . . و آنها را در آتشی که خودشان روشن کرده‌اند بسوزاند .

بالاخره خدا نداد آتشی روشن کرد و در این آتش - کسانی منصرف شدند . . از جمله اینکه . . دود این آتش سوزی بچشم آقای فلان زاده رفت و بدون این که بوهل برسد باچار از احطاق و از مهپانخانه بیرون آمده . . یکسر بطرف تهران حرکت کردند . و خیال میکرد در بین راه تلاقی مافات خواهد نمود . یعنی خیال میکرد بین راه بوصول پری خواهد رسید .

یکی از چیزهایی که باعث داجوشی بشر و بلکه باحیات بشر رابطه مستقیم دارد امید است . . و چه بسا آرزوها که با امید خاک شده ولی سانهای متمادی دل صاحب آرزو را خوش و با امید رسیدن آرزو زنده نگاه داشته . .

آقای فلان زاده که در مهپانخانه قزوین از رسیدن بوصول پری ناامید شد . با امید اینکه بین راه قزوین با آرزوی خود خواهد رسید و دلی از عرا بیرون خواهد آورد ، بدون اینکه حتی يك دقیقه در عروس مسافه و وقت را تلف کند سوار ماشین شده با شتاب راه تهران را پیش گرفت . البته شروع

کارآلیه - فاسق مشرغ

ماشین ، مثل تمام شوفرها چشمش را بجاده دوخته بود و بکار اربابش که عقب سراو با پری صحبت میکرد . و شاید مقدمات امری را تهیه مینمود کارنداشت . ولی مثل بسیاری از شوفرها ، گوشش براه عقب ماشین یعنی گوش بزنگ بود و از شنیدن صحبت هائی که بوی عشق و شهوت میداد لذت میبرد .

ماشین سرعت میرفت - آقای فلان زاده دستش را بگردن پسری انداخته از جاهای نازک و چیزهای شیرین حرف میزد - شوفر بیچاره مثل مریضی که پیش رویش ترشی میخورند دهنش آب افتاده و تمام هوش و حواسش متوجه عقب سر .. و در عین حال که گاهی جاده را نگاه میکرد از توی آبتی بالای سرش متوجه حرکات عقب سری هائیز بود .

راستی هم خودمانیم شوفر کار خوبی نیست .. آنکه شوفر حمل و نقل است شب و روز در بیابانها خاک میخورد و استراحت ندارد آنکه شوفر اتوبوس است ، با اینکه روزی شانزده جور باج میدهد باز خیالش راحت نیست و همیشه هشتش در گروه باسپانهاست .

اما آنکه شوفر ماشین شخصی است و ظاهراً کت و شلوار نو پوشیده و باغذائی که خانم وارباب میخورند شربک است بدبختیهائی دارد که دوسرمان .. گرما - توی کوچهی تاریک با انتظار ارباب که تا ساعت ها بعد از نیمه شب بقرار و غیره مشغول است ماندن .. پیش آنها هیچ است .

کریم شوفر

چون صحبت شوفر بمیان آمد و چون آقای فلان زاده هم در راه تهران دنبال فرصت میگردد تا کام دلی از پری خانم بگیرد ، اجازه بدهید داستانی را که از یک شوفر «شوفر یکی از شرهها» با گوش خود شنیدهام برای شما نقل کنم تا ببینید بعضی از این شوفرهای اربابی ، چه ها می بینند .. و چه ها می کشند .. و چقدر بدبختند .

کریم ، میگفت : روزی که بارباب « اسفن » معرفی شدم ، تا سه روز چیزی نگفت و روز سوم وقتی میخوانست سوار شود خیلی آمرانه و در عین حال دوستانه و شمرده گفت : کریم ! اگر میخواهی اینجا بمانی و راحت باشی .. یعنی اگر میخواهی تو را بچشم خودی نگاه کنم چند شرط با تو دارم .. یکی دستت پاک باشد .. بجای اینکه دو تومان